

آمریکا و بحران نظام جهانی

نویسنده: دکتر حسین پوراحمدی*

فصلنامه مطالعات بسیج، سال پنجم، شماره ۱۷، زمستان ۱۳۸۱

چکیده

دولت آمریکا که پس از جنگهای جهانی اول و دوم، از صحنه جنگ به دور مانده و در مقایسه با دولتهای اروپائی، متحمل هزینه چندانی نشده بود، با اتکا به قدرت اقتصادی خویش و ورشکستگی و اضمحلال اقتصادی رقبا توانست با ایجاد رژیمهای بین‌المللی و نهادهای جهانی (اقتصادی و سیاسی) خود را به سطح یک ابرقدرت جهانی ارتقا دهد و به رهبری نظامی لیبرال دموکراسی نیز دست یافت. اما امروزه و پس از فراز و نشیبهای فراوان دولت آمریکا بدون پرداخت هزینه‌های لازم، و داشتن انتظار گزاف از جامعه جهانی برای پذیرش آمریکا به عنوان ابرقدرت برتر واحد به ایجاد بحرانهای عمیق و گسترده‌ای در نظام جهانی دامن زده و لذا واکنشهایی نیز در برابر خود برانگیخته است. افزون بر آن، آمریکا با نقض هنجارهای بین‌المللی و بنا برد و انکار آنها به همه تلاشهای جامعه جهانی در جهت ایجاد صلح و ثبات و امنیت نسبی، پشت پا زده است و مهمتر آنکه با سیاست‌های جنگ‌طلبانه خویش و برغم مخالفت‌های جدی افکار عمومی جهان، ضمن تهدید دشمنان به توسل به زور، محیط بین‌المللی را به سوی هرج و مرج و جنگ و خشونت سوق داده است. مقاله حاضر با نگرش تحلیلی به فرایند نظام اقتصاد بین‌المللی پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم، و همچنین در دوران جدید نقش آمریکا را در این گستره به ارزیابی کشانده و تحلیل‌های متعاقب آن را نیز مطالعه کرده است.

* آقای دکتر حسین پوراحمدی دارای دکترای اقتصاد سیاسی بین‌الملل و استادیار

دانشکده، اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی.

ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور در نظام اقتصاد بین‌الملل قبل و بعد از جنگ جهانی دوم، در دوران پس از جنگ اقدام به ایجاد، تقویت و گسترش نظم هژمونیک چند جانبه‌گرا (The Multilateral Hegemonic Order) نمود. این نظم که باتکیه بر کاربرد رژیم‌های اقتصادی، سیاسی و حقوقی (International Regimes) ایجاد گردید و رشد نمود، با بهره‌مندی از حمایت‌های بی‌دریغ ایالات متحده آمریکا و از طریق پرداخت تمامی هزینه‌های کارکرد آن، به عنوان اصلی‌ترین عامل رشد و توسعه اقتصادی سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم محسوب می‌گردد. ایالات متحده آمریکا با پرداخت هزینه‌های کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و برقراری نظم هژمونیک در درون سیستم اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرال تلاش نمود منافع خود و تمامی کشورهای هم پیمان را هماهنگ کند و در واقع منافع ملی خود را در راستای منافع کلی نظام بین‌الملل تعریف نماید. برخورداری از عالی‌ترین سطوح قدرت، تأمین هزینه‌ها و کارکرد رژیم‌های بین‌المللی، برقراری نظم چند جانبه‌گرا و انطباق منافع ملی آمریکا با منافع همگانی سبب کسب جایگاه هژمونیک برای این کشور در نظام بین‌الملل گردید. بدین ترتیب، نظام بین‌الملل تحت رهبری هژمونیک آمریکا به تقویت و گسترش همکاری‌های همه جانبه میان تمامی اعضای نظام اقتصادی و سیاسی (لیبرال) پرداخت و دوران صلح، آرامش، رشد و پیشرفتهای اقتصادی و سیاسی بی‌نظیر فرا رسید. نظم هژمونیک زمینه‌تنازعات و درگیری‌های اروپا را از میان برداشت و با تأمین امنیت غرب از سوی آمریکا دوران جنگ سرد در میان دو بلوک شرق و غرب حاکم گردید. این وضعیت (نظم هژمونیک چند جانبه‌گرا) تا اوایل دهه ۱۹۷۰- که با دوران افول هژمونی آمریکا تقارن پیدا کرد- ادامه یافت، ولی از آن پس به دلایل گوناگونی نظام اقتصادی سیاسی بین‌الملل شاهد ظهور بحران جدی بود؛ بحرانی که عمدتاً به دلیل شانه خالی کردن آمریکا از پرداخت هزینه‌های کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و تلاش در جهت اولویت بخشیدن به منافع ملی کوتاه مدت و میان مدت خود در مقابل منافع همگانی نظام بین‌الملل حادث گردیده است.

در این نوشتار کوتاه، تلاش می‌کنیم نقش و جایگاه ایالات متحده آمریکا در ایجاد بحران در نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل از دهه ۱۹۷۰ به بعد و تداوم این بحران به دلیل گسترش سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه و دو جانبه‌گرایانه آمریکا (Unilateral and Bilateral Politics) در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی-امنیتی و حتی حقوقی را توضیح دهیم.

نقش آمریکا در ایجاد بحران جهانی

بحران نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل (لیبرال) از دهه ۱۹۷۰ به بعد و بحران نظام جهانی به ویژه در دوران جهانی شدن بر اثر اختلاف منافع، اهداف، دیدگاه‌ها و حوزه‌های کارکرد بین‌المللی میان آمریکا و سایر کشورهای عضو سیستم اقتصاد جهانی حادث گردید. به بیانی دیگر، همچنان که نظم هژمونیک دوران پس از جنگ جهانی دوم بر اساس انطباق و همگونی منافع ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای عضو سیستم اقتصاد سیاسی بین‌الملل (لیبرال) ظاهر گردید، تضاد این منافع و اهداف و سیاست‌ها در دوران پس از دهه ۱۹۷۰ به بعد عامل اصلی بحران نظام جهانی است. علاوه بر آن، بحران مذکور متأثر از کوتاهی‌ها و ناتوانی‌های ایالات متحده آمریکا در پرداخت هزینه‌های رژیم‌های بین‌المللی و کارکرد نهادهای بین‌المللی به عنوان مبانی این نظم چند جانبه‌گرای دوران پس از جنگ جهانی دوم است.

از فردای جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا اقدام به برقراری روابط تجاری آزاد با تمامی کشورهای خارج نمود و از جنگ به منظور بازسازی نظام اقتصاد جهانی لیبرال و نظام اقتصاد ملی این کشورها استفاده کرد. آمریکا با به کارگیری اصل کامله‌الوداد که اجازه می‌داد تمامی کشورهای هم‌پیمان از بازارهای مصرف و واردات این کشور با برخورداری از تعرفه‌های بسیار ناچیز بهره‌مند گردند، بدون اینکه ضرورتاً آنها مجبور باشند بازارهای مصرف خود را به روی کالاهای آمریکایی باز کنند، نقش بسیار جدی‌ای در آزاد سازی روابط تجاری و اقتصاد جهانی ایفا کرد؛ در حقیقت، با این توجیه که ریشه تمام تنازعات و دو جنگ جهانی اول و دوم در محدود کردن و بستن روابط اقتصادی و

تجاری بین‌المللی بویژه در میان کشورهای صنعتی است، ایالات متحده آمریکا با هدف برقراری صلح و آرامش و حیات دوباره نظام اقتصادی و سیاسی لیبرال. امتیازات بهره‌برداری از بازارهای مصرف آزاد خود را در اختیار هم پیمانان قرار می‌داد. این امتیازات مبتنی بر برخورداری آمریکا از مزیت‌های اقتصادی و تولیدی برتر و در واقع بیانگر هژمونی اقتصادی این کشور بود. اما از دهه ۱۹۷۰ به بعد و به دلیل کاهش نسبی مزیت‌های اقتصادی جهانی، ایالات متحده آمریکا از اولویت بخشیدن به منافع سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی (لیبرال) دست برداشت و حفظ منافع ملی خود را در مرحله نخست اقدامات قرارداد. هرچند آمریکا در دوران نظم هژمونیک نیز منافع ملی خود را دنبال می‌کرد، اما به دلیل انطباق این منافع با منافع همگانی و دیگر کشورهای عضو سیستم، تضادی میان منافع آمریکا و کشورهای هم‌پیمان مشاهده نمی‌گردید. در دوران افول هژمونی، این انطباق با همگونی منافع از میان رفت و لذا پیگیری منافع ملی از سوی دولت آمریکا به معنای درگیری و تضاد با منافع سایر کشورهای عضو سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی (لیبرال) بود. بدین ترتیب بحران نظم هژمونیک چند جانبه‌گرا از دهه ۱۹۷۰ به بعد، گسترش زمینه‌های درگیری و تنازع روابط اقتصادی و تجاری میان آمریکا و کشورهای هم‌پیمان را موجب گردید که تا به امروز به طور گسترده‌ای ادامه یافته است.

بحران نظم هژمونیک در حوزه روابط اقتصادی و تجاری تنها به دلیل خودداری آمریکا از به کارگیری اصل کامله‌الوداد در روابط تجاری با کشورهای هم‌پیمان نبود، بلکه از ۱۹۷۰ به بعد نظام قانون‌گذاری آمریکا اقدام به ابداع، تصویب و به کارگیری سیاست‌های حمایت‌گرایی اقتصادی و تجاری (Economic and Commercial Protectionism) and به منظور حفظ منافع ملی خود در حوزه تولید و تجارت در بازارهای ملی و بین‌المللی نمود. ایالات متحده آمریکا که با حجم انبوه واردات کالاها از سوی کشورهای هم‌پیمان به بازارهای مصرف خود رو به رو بود و بدین سبب هر روز تراز تجاری این کشور منفی‌تر می‌گردید و متقابلاً صنایع و تولیدات این کشور به دلیل کاهش نسبی مزیت‌های اقتصادی و تولیدی توان رقابت با کالاهای خارجی در بازارهای مصرف ملی و بازارهای جهانی را آرام آرام از دست می‌داد، با به کارگیری اصول یک جانبه‌گرایی و دو

جانبه‌گرایی اقدام به تهدید و اعمال زور و سرکوب اقتصادی و تجاری علیه کشورهای هم پیمان نمود. تلاش در جهت افزایش تعرفه‌های گمرکی، قراردادن برخی از کالاهای وارداتی در فهرست کالاهای ممنوع‌الورود، افزایش یارانه‌های دولتی به بخش‌های مختلف صنعتی، تولیدی و کشاورزی به ویژه صنایعی که قدرت رقابتی پایین‌تری داشتند، مجازات‌های اقتصادی و مالی علیه کشورهای هم که از حجم و انبوه واردات به آمریکا برخوردار بودند، مجبور کردن کشورهای هم پیمان به خروج از بازارهای مصرف جهانی و نیز به قبول واردات آمریکا در بازارهای مصرف خود و نمونه‌های دیگری از این قبیل که همه در جهت اعمال سیاست‌های حمایت‌گرایانه اقتصادی و تولیدی آمریکا و نیز به قبول واردات آمریکا در بازارهای مصرف خود و نمونه‌های دیگری از این قبیل و تولیدی آمریکا بوده‌اند، بحران روابط اقتصاد بین‌المللی را از دهه ۱۹۷۰ تا کنون به دنبال داشته است. نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل که در دوران پس از جنگ جهانی دوم با تلاش در جهت آزادسازی روابط اقتصادی و تجاری، زمینه‌های همکاری گسترده‌ای را میان آمریکا و کشورهای هم پیمان شاهد بود، از دهه ۱۹۷۰ به بعد با رو به رو شدن بحران جدی شاهد گسترش تنازعات میان این کشورها و در نتیجه کاهش زمینه‌های تفاهم، همگرایی و وحدت بویژه در حوزه روابط اقتصادی و تجاری بوده است؛ بحرانی که ناشی از کاهش توان نسبی آمریکا و شانه خالی کردن این کشور از ایفای نقش قدرت هژمونیک در راستای تأمین هزینه‌ها و کارکرد رژیم تجارت آزاد به عنوان یکی از مهمترین رژیم‌های بین‌المللی در نظام اقتصاد سیاسی لیبرال بعد از جنگ بوده است. جنگ تجاری میان کشورهای هم پیمان و ایالات متحده آمریکا تا کنون همچنان ادامه داشته است و حتی قوانین گات (GATT) و مذاکرات چند جانبه در چارچوب دور مذاکرات کندی و اروگوئه نیز نتوانسته‌اند اختلافات اقتصادی و تجاری میان این کشورها را حل و فصل کنند. سازمان تجارت جهانی (WTO) نیز که از سال ۱۹۹۵ پا به عرصه وجود نهاد - و البته در توند خود مدیون حمایت‌های جدی آمریکا نیز بوده است - همچنان عرصه تنازعات و درگیری‌های گوناگون اقتصادی و تجاری میان آمریکا و کشورهای هم پیمان آن بوده که آخرین نمونه آن جنگ فولاد است.

برقراری روابط پولی هژمونیک (Monetary Order) یکی دیگر از حوزه‌های نظم هژمونیک بین‌المللی لیبرال پس از جنگ جهانی دوم بود. بر اساس توافقاتی که میان ایالات متحده آمریکا و انگلستان در سال ۱۹۳۴ صورت گرفت، دلار آمریکا جای لیبره استرلینگ را گرفت و به عنوان پول بین‌المللی با نرخ ثابت هر ۳۵ دلار یک اونس طلا شکل گرفت و در دوران پس از جنگ جهانی دوم به عنوان یکی از پایه‌های نظم هژمونیک بین‌الملل (لیبرال) معرفی گردید. وجود یک ارز با نرخ ثابت مهم‌ترین عامل رشد و شکوفایی و توسعه نظام اقتصاد بین‌الملل (لیبرال) بود و تمامی کشورهای عضو نظام اقتصادی سیاسی بین‌الملل در روابط اقتصادی، مالی، تجاری و پولی خود دلار را به عنوان پول مورد اعتماد به کار بردند. اما تأمین هزینه و کارکرد رژیم پولی بین‌المللی برای ایالات متحده آمریکا بسیار گران بود، زیرا می‌بایست در هر کجای دنیا در ازای هر ۳۵ دلار یک اونس طلا پرداخت می‌کرد و این در حالی است که اساساً نرخ پول در هر کشور بر اساس قدرت اقتصادی، تراز تجاری، تراز حساب جاری و ذخیره‌های طلا و ارز آن کشور مشخص می‌گردد. در واقع پس از گذشت ۱۰ سال از جنگ جهانی دوم، ارزش دلار به طور طبیعی و عادی دارای روابط ثابت با طلا نبود، بلکه دولت آمریکا هزینه‌های کلانی را جهت برقراری این رابطه ثابت پرداخت می‌کرد. رشد و توسعه اقتصادی و تولیدی در نظام بین‌الملل، افزایش در آمدهای شرکت‌های چند ملیتی، دسترسی انبوه کشورهای هم پیمان به میزان قابل توجهی از دلار و بالاخره انبوه دلارهای نفتی حاصل از فروش گران قیمت نفت، همه و همه سبب گردید که آمریکا توان تضمین نرخ ثابت دلار و طلا را از دست بدهد و در سپتامبر ۱۹۷۱ (نیکسون رییس‌جمهور وقتی ایالات متحده) اعلام کرد که از این پس نرخ طلا شناور می‌شود. بدین ترتیب، سیستم برتوون وودز (Bretonwoods System) پس از جنگ جهانی دوم که دلار را به عنوان ارز ثابت روابط اقتصاد بین‌الملل معرفی می‌کرد و ثبات و پایداری در بازارهای پولی و مالی جهانی را سبب گردیده بود فرو ریخت. در واقع ایالات متحده آمریکا به دلیل افول نسبی قدرت هژمونیک خود توان پرداخت هزینه‌ها و کارکرد رژیم پولی بین‌المللی را نداشت. از آن پس، آمریکا از تغییر نرخ دلار در تعادل بخشیدن به میزان بدهی‌های خود بهره‌برداری می‌کرد و هنگامی که حجم بدهی‌های آن افزایش

می‌یافت، نرخ دلار را کاهش می‌داد و هنگامی که میزان طلب افزایش می‌یافت و یا دچار کسری بودجه می‌گردید، نرخ آن را افزایش می‌داد و بدین ترتیب بازارهای جهانی را با تلاطم‌های جدی رو به رو می‌ساخت.

بحران روابط پولی جهانی که از سال ۱۹۷۱ شروع گردید، نتیجه دیگری از سیاست‌های منفعت جویانه دولت امریکا و به دنبال افول نسبی قدرت هژمونیک آن بود. بحران بازارهای پولی از سال ۱۹۷۱ ضربات شدیدی بر نظام اقتصاد ملی تمامی کشورها بویژه کشورهای قدرتمند صنعتی و تولیدی و حتی کشورهای در حال توسعه وارد کرده است و به طور ناگهانی فروپاشی برخی از بازارهای پولی در گوشه و کنار جهان را به دنبال داشته است. از آنجا که تغییرات ناگهانی و بویژه از پیش تعیین نشده نرخ دلار از سال ۱۹۷۱ ضربات جدی‌ای بر نظام اقتصادی کشورها وارد کرده است، بویژه به دلیل وابستگی متقابل شاخص‌های مختلف اقتصادی کشورها به یکدیگر، در سال ۱۹۷۵ گروه هفت کشور بزرگ صنعتی (G7) تشکیل گردید، تا بدین طریق بتواند مقداری از عواقب منفی شناور شدن نرخ دلار را کاهش دهد؛ هرچند در این زمینه به دلیل گستردگی نقش دلار در بازارهای جهانی موفقیت‌های مهمی به دست نیامد.

از سال ۱۹۷۱، بحران پولی و مالی جدی‌ای در سراسر جهان ظاهر گردید که نتیجه آن فروپاشی سیستم‌های اقتصادی و پولی بسیاری از کشورها بوده است. این بحران‌ها که به دلیل تغییرات ناگهانی سهام‌ها و تغییرات نرخ پول ملی کشورها در برابر دلار صورت می‌گیرد، یکی از اصلی‌ترین چالش‌های نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل بوده است. بحران‌های پولی ۱۹۹۷ در آسیای جنوب شرقی، بحران پولی سال ۱۹۹۵ در مکزیک و سپس در تمامی کشورهای آمریکای لاتین و سایر بحران‌های بازارهای اوراق بهادار و سهام که حتی به فروپاشی برخی نظام‌های اقتصادی و سیاسی ملی انجامیده است و فقر گسترده‌ای را برای برخی از این کشورها به دنبال داشته است، همگی از زمانی آغاز گردید که رژیم پولی بین‌المللی با شناور اعلام شدن نرخ دلار عمدتاً از میان رفت، در حالی که نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوران پس از جنگ جهانی دوم منافع و نتایج بسیار گسترده‌ای را از وجود رژیم پولی بین‌المللی کسب کرد، اما بحران‌های حادث شده در نظام اقتصاد بین‌الملل در سال ۱۹۷۱ ضربات مهلکی بر کشورها

وارد کرده است. با وجود حجم انبوه مبادلات جهانی، ارزش اوراق و سهام در بازارهای پولی و مالی نیز میزان گسترده‌ای از سرمایه‌گذاری جهانی بر اساس نرخ دلار، مشخص است که در صورت هر گونه تغییر در این نرخ چه میزان مشکلات جدی در نظام اقتصاد بین‌الملل ظاهر می‌گردد. در حقیقت نرخ دلار به آمریکا بهانه‌ای داده است تا این کشور هر زمان که بخواهد و تنها در راستای تأمین منافع ملی خود و حتی در صورت آسیب دیدن جدی منافع سایر کشورها و برخلاف دوران نظم هژمونیک بین‌الملل که منافع ملی آمریکا در انطباق، هماهنگ و همسو با منافع دیگر کشورها بود، نرخ دلار را تغییر دهد و در واقع از این فرصت سوء استفاده‌های کلانی انجام دهد که در فوق برخی از موارد آن به اشارت گذشت.

ایالات متحده آمریکا که نقش مهمی در بازسازی و توسعه نظام اقتصاد بین‌الملل پس از جنگ ایفا کرده است و در واقع تأمین کننده رژیم‌های بین‌المللی پولی و تجاری بوده، توانسته است با شناور کردن نرخ دلار از سال ۱۹۷۱ حاصلی بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تر از آنچه که پرداخت کرده بود، در جهت حفظ منافع ملی خود برداشت کند و بحران نظام اقتصاد بین‌الملل را خود خواهانه و مغرورانه تشدید کند.

گسترش روابط اقتصادی و تجاری منطقه‌ای یا منطقه‌گرایی (Regionalism) از دیگر معضلات نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوران افول هژمونی آمریکا است که به سازماندهی هر چه بیشتر تنازعات و درگیری‌های اقتصادی و تجاری میان بلوک‌های منطقه‌ای منجر شده است. در دوران نظم هژمونیک بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا به دور از هر گونه تبعیض (Discrimination) اقدام به اعطای امتیازات روابط آزاد تجاری و اقتصادی به تمامی کشورهای هم پیمان می‌نمود و روابط ترجیحی (Preferential Relations) را در تضاد با نظم هژمونیک معرفی می‌کرد. البته، ایالات متحده آمریکا به منظور برقراری صلح، امنیت و نظم بین‌الملل، کشورهای متخاصم اروپایی را مجبور کرد که در کنار یکدیگر و به صورت اتحادیه اروپایی در آیند تا هرگونه زمینه جنگ و درگیری در میان آنها از بین برد. آمریکا شرط هرگونه اعطای امتیازات مالی، پولی، تجاری و سرمایه‌گذاری در اروپا، و از جمله

کمک‌های طرح مارشال را منوط به تقویت روابط اقتصادی، تجاری و سیاسی درون منطقه اروپا کرده بود. در حالی که آمریکا روابط منطقه‌ای اروپایی را تقویت می‌کرد، تقویت هر گونه روابط منطقه‌ای از سوی خود را در تضاد با نظم هژمونیک بین‌المللی می‌دانست. اما بدنبال افول نسبی قدرت هژمونیک آمریکا و کاهش مزیت‌های نسبی تولیدی و اقتصادی این کشور، ایالات متحده آمریکا به طور نسبی توان ادامه رقابت در بازارهای آزاد بین‌المللی را با قدرت‌های صنعتی همچون ژاپن و اتحادیه اروپایی و حتی با کشورهای جدید صنعتی از دست داد. لذا آمریکا از سال ۱۹۸۵ اقدام به توسعه روابط منطقه‌ای خود، ابتدا با اسرائیل در سال ۱۹۸۵ و سپس با کانادا در سال ۱۹۸۷ و سرانجام در چارچوب نفتا (NAFTA) در روابط با کانادا و مکزیک از سال ۱۹۹۲- نمود. ساختار روابط اقتصادی و تجاری منطقه‌ای براساس اعطای امتیازات به گروه کشورهای درون اتحادیه منطقه‌ای است. بنابراین روابط منطقه‌ای و روابط ترجیحی اقتصادی و تجاری منطقه‌ای بر تعاملات دو جانبه‌گرایانه (Bilateralism) و لذا در تضاد با روابط چند جانبه‌گرایانه است و بدین سبب بحران روابط اقتصادی بین‌المللی را تشدید می‌کند. اگر چه منطقه‌ای کردن روابط اقتصادی و تجاری آمریکا به نوعی در واکنش به توسعه روابط منطقه‌ای در اروپا (European Community_ EU) و گرایش آسیای جنوب‌شرقی به گسترش روابط منطقه‌ای (APEC) و نیز گسترش روابط منطقه‌ای اقتصادی و تجارت در سراسر جهان صورت گرفته است، اما به دلیل نقش و جایگاه محوری ایالات متحده آمریکا در نظام اقتصاد جهانی، منطقه‌گرایی آمریکا بر بحران این نظام افزوده است. امروزه بیش از ۷۵ درصد مبادلات جهانی در دورن و در میان اعضای بلوک‌های اقتصادی و تجاری منطقه‌ای صورت می‌گیرد و در واقع منطقه‌گرایی به نوعی مقاومت در مقابل فرآیند جهانی سازی (Globalization) به حساب می‌آید. در حالی که جهانی شدن اقتصاد بر همگرایی و ادغام بازارهای جهانی استوار است و هر روز با این هدف بر سرعت و گسترش خود می‌افزاید منطقه‌گرایی اقتصادی و تجاری در حقیقت تلاش دارد تا منافع ملی را حداقل در سطح روابط محدود منطقه‌ای و در روابط با تعداد محدودی از قدرت‌های اقتصادی پاس دارد. لذا تمایل به سوی منطقه‌ای کردن روابط اقتصادی و تجاری به نوعی بیانگر سطح آسیب‌پذیری

توان، مزیت‌های اقتصادی و تولیدی کشورهای عضو بلوک‌های منطقه‌ای است. اما آنچه مسلم است این که پافشاری بر روابط منطقه‌ای اقتصادی و تجاری، زمینه‌های درگیری و تنازعات میان قدرت‌های برتر هر یک از بلوک‌ها را افزایش می‌دهد و این همان تحولاتی است که از دهه ۱۹۹۰ به بعد در دسته‌بندی‌های کشورها علیه یکدیگر شاهد آن بوده‌ایم.

مقاومت آمریکا در مقابل راهکار پیشنهادی

تا اینجا شاهد ظهور سه تحول عمده در روابط اقتصاد سیاسی بین‌الملل آمریکا از دهه ۱۹۷۰ به بعد و به دنبال افول هژمونی این کشور بوده‌ایم؛ تحولاتی که به ایجاد بحران در نظام جهانی (Crisis of Global System) منجر شده است. ظهور بحران در نظام اقتصادی سیاسی بین‌الملل از دهه ۱۹۷۰ به بعد بویژه به دلیل بحران در کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و نیز سازمانهای اقتصادی، تجاری، سیاسی و حتی نظامی بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان ملل متحد و ناتو که از سوی آمریکا در جهت تضمین کارکرد صحیح نظم بین‌الملل لیبرال ایجاد و تقویت شده بود، صورت گرفته است؛ و سرانجام بحرانی که عمدتاً به دلیل شانه خالی کردن ایالات متحده از پرداخت هزینه‌های تأمین کارکرد این رژیم‌ها حادث شده است. در همین راستا، برخی از تئوری پردازان و مفهوم سازان اقتصاد سیاسی بین‌الملل، مانند رابرت کیوهن (Robert Keohane)، رابرت گیلپین (Robert Gilpin)، استفان کرسنر (Stephen Krasner) و دانشمندان سرشناس دیگری از این دست، تلاش نموده‌اند تا چارچوبی را تعریف کنند که در آن همکاری همگانی (Pluralist Cooperation) در میان کشورهای بزرگ صنعتی و سایر اعضای قدرتمند نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل جایگزین قدرت هژمونیک آمریکا گردد و بدین ترتیب با همت و تلاش و پرداخت هزینه‌ها از سوی تمامی اعضای این نظام، کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و ارائه نظم بین‌الملل اقتصادی و سیاسی بین‌الملل، تأمین کننده منافع همه کشورها باشد و ادامه کارکرد رژیم‌های بین‌المللی همچنان خدمات گسترده‌ای را به تمامی کشورها اعطا کند. لذا ضروری است تمامی

کشورها و نه فقط یک قدرت که از این پس در افول قرار دارد و کشوری کمابیش هم ردیف با دیگر قدرتهای بزرگ اقتصادی و صنعتی محسوب می‌گردد، تلاش کنند به طور مشترک نقش قدرت هژمونیک در اداره سیستم و نظم بین‌الملل را ایفا کنند و این راه حل تنها راه پایان بخشیدن به بحران بین‌الملل محسوب می‌گردد. اما، علی‌رغم راه حل گسترش همکاریهای همگانی و ایفای نقش گروهی از سوی تمامی کشورهای عضو نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل (لیبرال) برای خروج از بحران حادث شده از دهه ۱۹۷۰ به بعد، مشکل عمده‌ای که مطرح می‌شود این است که اساساً بر طبق تئوری‌های اقتصاد بین‌الملل تأمین کالاهای عمومی (Public Goods) به صورت مشترک و همگانی امری تقریباً غیر ممکن است و لذا همیشه حضور یک قدرت برتر و هژمونیک در این راستا ضروری است. به بیان دیگر، با توجه به اینکه برقراری نظم بین‌الملل و تأمین هزینه‌ها و کارکرد رژیم‌های بین‌الملل عمدتاً یک کالای عمومی بین‌المللی محسوب می‌گردد و ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت هژمونیک از سال ۱۹۷۰ به بعد با افول رو به رو بوده است، تشریک مساعی همگانی تقبل جمعی هزینه‌های برقراری نظم - هم در تئوری و هم در عمل - موفق ارزیابی نمی‌گردد. مشکل اساسی در تأمین هزینه‌های نظم بین‌المللی و کارکرد رژیم‌های بین‌المللی به عنوان یک کالای عمومی این است که عدم پرداخت هزینه‌های مربوط به هر یک از اعضا، عملاً مانع بهره‌برداری‌های آن عضو از منافع کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و نظم بین‌الملل نمی‌گردد. لذاست که حضور یک قدرت هژمونیک برای تأمین هزینه‌های این رژیم‌ها و نظم بین‌الملل امری ضروری است. از سوی دیگر، چون هیچ گونه رابطه منطقی‌ای میان میزان و نحوه بهره‌برداری هر یک از اعضای سیستم از کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و نظم بین‌الملل و هزینه‌ای که می‌بایستی هر یک از این اعضا پرداخت کند، وجود ندارد، لذا معمولاً ادامه پرداخت هزینه‌ها از سوی این اعضا با مشکل روبه‌رو می‌گردد و سرانجام به شکست تأمین کالای عمومی به صورت گروهی می‌انجامد؛ به علاوه اینکه قدرتهای برتر که سابقاً از قدرت هژمونیک برخوردار بوده‌اند - در اینجا منظور ایالات متحده آمریکا - نه فقط از پرداخت سهمیه‌های ضروری خود، خودداری می‌کنند، بلکه درست مانند عدم پرداخت سهمیه هزینه‌های سازمان ملل متحد از سوی آمریکا از دهه ۱۹۸۰

به بعد، با سابقه‌ای که در ساختار سازمانهای بین‌المللی و رژیم‌های بین‌المللی دارند، این نهادها را در راستای منافع ملی خود و نه در راستای منافع همگانی تحت فشار قرار می‌دهند و یا با اعمال نظر خاص آنها را از ادامه حیات در راستای منافع همگانی باز می‌دارند؛ مانند: تلاشهایی که آمریکا در سازمان تجارت جهانی (WTO) جهت ممانعت از عضویت برخی از کشورها از جمله ایران صورت می‌دهد و یا تلاش‌هایی که در صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای جلوگیری از اعطای وام به کشورهای غیر قابل قبول از سوی این کشور انجام می‌پذیرد. بنابراین، پیشنهاد همکاری‌های مشترک در دوران افول هژمونی نیز نمی‌تواند و تاکنون نتوانسته است بحران حادث شده در نظام جهانی از سال ۱۹۷۰ به بعد را از میان ببرد؛ هر چند در مواردی، از گسترش این بحران و فروپاشی سیستم جلوگیری شده است.

نقش آمریکا در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد

در دوران پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی، نقش ایالات متحده آمریکا در ایجاد و ادامه بحران جهانی شکلی جدید به خود گرفته است. با از میان رفتن دشمن کمونیستی سابق و تحول نظام جهانی شدن و ظهور یک سیستم واحد جهانی - بویژه در عصر گسترش فرآیند جهانی شدن که حاکمیت نظام سرمایه‌داری جهانی را در گستره بدون مرز در حال تقویت و سازماندهی نوینی دارد، ایالات متحده آمریکا تلاش می‌کند خود را به عنوان یک قدرت برتر جهانی و در واقع تحت عنوان قطب واحد برتر معرفی می‌کند. ایالات متحده آمریکا با تلاش در جهت تعریف، اعمال و سازماندهی نظم نوین جهانی خود (The New Global Order) سعی می‌کند خود را قدرت برتر و دارای توان اداره سیستم جهانی نشان دهد، حال آنکه اساساً با تحول در نظام جهانی، دیگر هیچ یک از قدرتهای ملی، نه آمریکا و نه هیچ یک از قدرتهای بزرگ صنعتی، اقتصادی و سیاسی دیگر نمی‌توانند نقش رهبری نظام را ایفا کنند. نظم نوین آمریکا که در سال ۱۹۹۰ برای اولین بار در نطق رسمی رئیس جمهور وقت آمریکا (جورج بوش) و در پی فروپاشی شوروی سابق ظاهر گردید، در پی بیان

این معنا بود که شکست کمونیسم و موفقیت لیبرال دموکراسی پایان تاریخ است و ایالات متحده آمریکا قصد دارد رهبری نظام لیبرال در جهان را به عهده گیرد. اما یک تناقض فاحش وجود داشت و آن اینکه فرآیند جهانی شدن به سمت همگرایی و وحدت پیش می‌رود و لذا اصل چند جانبه‌گرایی اصلی‌ترین ساختار هدایت نظام جهانی است، در حالی که نظم نوین جهانی اعلام شده از سوی آمریکا مانند نظم هژمونیک بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم متکی بر اصل چند جانبه‌گرایی نیست، بلکه بر روابط دو جانبه‌گرایانه، حرکت‌های تک قطبی و به دور از همکاری‌های همه جانبه با سایر اعضای سیستم اقتصاد سیاسی جهانی (The Global Political Economy) مبتنی است. به بیان دیگر، در واقع خلاف مفهوم نظم هژمونیک بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم و برخلاف ماهیت نظام جهانی که بر یک نظم چند جانبه‌گرایانه استوار است، آمریکا سلطه جهانی خود را در مفهوم نظم نوین جهانی اعلام شده در سال ۱۹۹۰ از سوی رئیس‌جمهور خود دنبال می‌کند، زیرا نظم نوین آمریکا بر حرکت‌های تک محوری، عدم همکاری جهانی، خروج از پیمان‌های گروهی، شانه خالی کردن از پرداخت هزینه‌های جمعی و تأمین کارکرد رژیم‌های بین‌المللی پایه‌ریزی کرده است. بنابراین اساساً نظم نوین جهانی اعلام شده از سوی بوش به هیچ وجه مفهوم نظم را در خود نمی‌پروراند و اساساً در راستای ادامه بحران بین‌المللی حادث شده از دهه ۱۹۷۰ به بعد شکل گرفته است.

در توضیح بیشتر انطباق مفهوم نظم نوین جهانی آمریکا که در سال ۱۹۹۰ به طور رسمی اعلام گردید با مفهوم سلطه جهانی آمریکا بر اساس زور، سرکوب و تکیه بر منافع ملی و نه منافع همگانی و در نتیجه در راستای ادامه بحران نظام جهانی، بیان برخی از مثال‌های زیر ضروری است؛

مفهوم نظم اساساً مطابق کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و یا جهانی از یک سو و همکاری میان تمامی اعضای یک سیستم قابل تصور است. ایالات متحده آمریکا در دوران پس از پایان جنگ سرد نه فقط سیاست‌های دوران افول هژمونیک خود را که به بحران نظام بین‌المللی از دهه ۱۹۷۰ به بعد انجامیده است، یعنی سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه و دو جانبه‌گرایانه تجاری، شناور کردن ارزش دلار و خروج از سیستم برتون وودز، حمایت‌گرایی اقتصادی و تجاری، منطقه‌گرایی و

غیره، و در یک مقیاس بسیار گسترده‌تر ادامه داده است، بلکه به حرکت‌های تک روانه و یکسویه خود، اعمال فشارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی بر اعضای سیستم، خروج از پیمان‌های بین‌المللی، عدم تمکین به معاهدات جهانی و دیگر مواردی از قبیل نیز افزوده است؛ سیاست‌هایی که بحران نظام جهانی را تشدید نموده است. ایالات متحده آمریکا در طی جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ هر چند تلاش نمود یک نوع همراهی و هماهنگی بین‌المللی را با خود جهت حمله به عراق به دنبال داشته باشد، اما در پایان بازیگر اصلی این ماجرا بود و بر خلاف نظرات صلح‌جویانه در جهت ادامه گفتگوها با عراق (بویژه از سوی فرانسه) به این کشور حمله‌ور شد. اما در جریان حمله به افغانستان و در راستای ادعای مبارزه با تروریسم، ایالات متحده آمریکا با مخالفت رسمی و جدی سازمان ملل متحد نیز روبه‌رو گردید. در جریان این حمله، آمریکا نه فقط نتوانست همراهی، هماهنگی و مشارکت بسیاری از کشورهای هم‌پیمان را با خود به همراه داشته باشد، بلکه مجبور شد (تنها به همراهی انگلستان) و در یک صف‌بندی بسیار شکننده از حضور برخی کشورها به افغانستان حمله‌ور گردد که به دلیل گسترش وابستگی متقابل در نظام جهانی حجم انبوهی از هزینه‌های جنگ در افغانستان عملاً به نظام اقتصاد ملی سایر کشورها از طریق مکانیسم‌ها و سیستم‌های بازارهای بورس جهانی منتقل گردید. افزون بر آن در طی حمله آمریکا به افغانستان، جهان برای اولین بار در طول تاریخ با یک موضع تقریباً مستقل و متمایز از سوی جامعه جهانی (Global Society) به نمایندگی سازمان ملل متحد در مورد حمله نظامی یک قدرت برتر جهانی به یک کشور و مخالفت با آن روبه‌رو گردید. لذا به طور کاملاً آشکار، ایالات متحده آمریکا این بار نه فقط نتوانست همراهی، هماهنگی و مشارکت سایر قدرتهای جهانی را در کنار خود جهت حمله نظامی و در واقع در راستای برقراری نظم نوین ادعایی خود کسب کند، بلکه با مخالفت رسمی جامعه جهانی روبه‌رو گردید و این بر ادامه بحران در نظام جهانی تأثیر جدی داشته است. اگر چه تعدادی از کشورها در جنگ علیه تروریسم ادعایی و در افغانستان در کنار آمریکا حضور نظامی یافتند، اما این کشورها عمدتاً به منظور خالی نگذاشتن میدان و تصمیم‌گیری‌های پس از فتح افغانستان برای آمریکا در این جنگ البته به طور بسیار محدود حضور یافتند. اما در عین حال،

آمریکا توانسته است نتایج تکروی نظامی خود و حمله به افغانستان را به نظام اقتصاد ملی کشورهای ثالث منتقل کند و این بیانگر نقش آمریکا در تقویت بحران نظام جهانی است؛ بحرانی که بر ظهور نتایج منفی اقتصادی، سیاسی و امنیتی در تمامی کشورها و حتی در کشورهایی که هیچ نقشی در همراهی آمریکا نداشته‌اند مانند ایران، استوار است. نقش آمریکا در تشدید بحران نظامی جهانی بر ادامه کوبیدن این کشور بر طبل جنگ، نزاع و خون‌ریزی در سراسر جهان بویژه پس از واقعه یازدهم سپتامبر بر همگان مشهود است که تهدید این کشور در حمله به دیگر کشورهای دشمن آمریکا (عراق، لیبی، ایران، سوریه، کره شمالی و حتی تهدید هر چند نمادین روسیه و چین و هند) در این راستا قابل بحث و بررسی است.

به موارد فوق، باید عدم همکاری آمریکا با قواعد و هنجارهای جهانی حفظ محیط زیست را نیز به منظور تبیین نقش این کشور در تشدید بحرانهای زیست محیطی جهان افزود. در سال ۱۹۹۲ در ریودوژانیرو (مرکز کشور برزیل) کنوانسیون محدود کردن سیاست‌های اقتصادی و صنعتی تخریب محیط زیست به امضا رسید که ایالات متحده آمریکا از پذیرفتن آن سرباز زد. تلاش در جهت حفظ استانداردهای محیطی و بویژه کنترل گازهای گلخانه‌ای، جلوگیری از آسیب‌دیدگی افزون‌تر لایه اوزون و انطباق سیاست‌های توسعه اقتصادی و صنعتی بر ضرورت‌های حفظ محیط زیست از اصول بسیار مهم پیمان کیوتو در سال ۱۹۹۸ میلادی بوده است که آمریکا رسماً از امضای آن و پیوستن به آن خودداری کرده است. ایالات متحده آمریکا با تأکید بر این نکته که رعایت پیمان کیوتو و کنترل گازهای گلخانه‌ای بر نظام اقتصادی و صنعتی و منافع گسترده تجاری این کشور ضربه وارد می‌کند، عملاً در راستای حفظ منافع ملی خود به جنگ با منافع همگانی و جهانی رفته است و این امر بر تشدید بحران حاصل از افول قدرت هژمونیک در نظام جهانی افزوده است. بدین ترتیب دنبال کردن منافع همگانی و تلاش در جهت انطباق منافع ملی خود بر منافع گروهی و همگانی جهانی که از اولین موارد ضروری برقراری نظم جهانی و ایفای نقش در جهت تقویت نظم جهانی عملاً از سوی آمریکا انکار می‌گردد و لذا این کشور نه

فقط در راستای برقراری نظم جهانی است نکوشیده است بلکه بر تشدید بحران جهانی نیز اصرار ورزیده است.

همچنین، اتخاذ و گسترش سیاست‌های میلیتاریستی و توسعه‌طلبی‌های نظامی، از جمله آزمایش‌های هسته‌ای نوین، توسعه، تولید و به کارگیری سلاح‌های دوربرد، افزایش بودجه نظامی به طور بی‌سابقه، زیر پا گذاشتن پیمان منع جامع آزمایش‌های اتمی و پیمان موشکی ضد بالستیک و بویژه خروج از این پیمان (پیمان ABM)، که همگی بر پررنگ شدن نگرش‌ها و حرکت‌های استراتژیک یک جانبه‌گرایانه آمریکا و سلطه‌جویانه این کشور اشاره دارند، نه فقط زمینه‌های همکاری بین‌المللی را میان اعضای سیستم اقتصاد سیاسی جهانی کاهش داده بلکه بر بحران این نظام نیز افزوده است. ایالات متحده آمریکا حتی از تصویب معاهده تأسیس دادگاه بین‌المللی کیفری که بیل کیلینتون نیز برای تأسیس و برقراری آن تلاش نمود رسماً خودداری کرد. ایالات متحده آمریکا یکی از ۳۹ کشوری بود که پیمان ۱۹۹۸ در مورد ایجاد دادگاه جنایی بین‌المللی را امضا کرد. این دادگاه قدرت دارد اشخاصی را که متهم به نسل‌کشی و یا سایر جنایات جنگی هستند چنانچه دولتشان نخواهد یا نتواند آنها را محاکمه کند تحت پیگرد قانونی قرار دهد. قطعاً چنین دادگاهی یکی از ملزومات مهم و اولیه برقراری نظم جهانی و خروج از بحران ایجاد شده در نظام جهانی در دهه ۱۹۷۰ به بعد تلقی می‌گردد. اما محافظه‌کاران در آمریکا اعلام کرده‌اند که این پیمان نامطلوب است زیرا بیم دارند چنین دادگاهی سربازان و یا حتی دولتمردان آمریکایی را به سبب جنایات جنگی که در گذشته و در حال حاضر مرتکب شده و می‌شوند تحت پیگرد قانونی قرار دهد. آمریکا نه تنها پیمان ایجاد دادگاه محاکمه جنایتکاران جنگی را محکوم کرد بلکه همچنین اعلام نموده است که از این پس به کنوانسیون وین در مورد حقوق معاهدات نیز مقید و پایبند نیست. این کنوانسیون موافقتنامه ۱۹۶۹ است که تعهدات سایر کشورها در مورد پیروی از سایر پیمانهای ملی را مشخص می‌کند. اعلام این مطلب از سوی آمریکا که آمریکا "جنگ و مقابله با ترور" را نیازمند همکاری بین‌المللی نمی‌داند و در این راه به طور یک جانبه اقدام خواهد نمود بیانگر تکرور این کشور و تشدید بحران نظام بین‌الملل به دنبال اتخاذ این گونه سیاست‌هاست. در مخالفت و اعتراض

علیه اینگونه سیاست‌های تکروانه و یک جانبه‌گرایانه آمریکا که دستیابی به نظام پایدار و آرام در جهان را بسیار دشوار کرده و تشدید بحران نظام جهانی را به دنبال دارد، بسیاری از کشورهای هم پیمان آمریکا اعتراضات شدید خود را اعلام داشته‌اند و برای مثال کشورهای اروپایی در طی یک بیانیه رسمی ابراز خشم خود را نسبت به این موضوع به اطلاع دولتمردان آمریکا رسانده‌اند. بدین ترتیب، یکبار دیگر و در راستای حفظ منافع صرفاً ملی خود و در تضاد با منافع همگانی و در حرکتی خلاف دستیابی به همکاری‌های جهانی جهت استمرار بخشیدن به یک نظم چند جانبه‌گرایانه پایدار، ایالات متحده آمریکا در تشدید بحران جهانی تلاش می‌کند.

از دیگر نمونه‌هایی که در راستای نقش آمریکا در ادامه بحران نظام جهانی و عدم دستیابی به یک نظام کمابیش استوار بر پایه اصل چند جانبه‌گرایی در سیستم جهانی قابل بحث است، تلاش‌های یک جانبه‌گرایانه این کشور در حمایت از رژیم اشغالگر صهیونیستی و کشتار مردم فلسطین است. علی‌رغم اینکه بسیاری از کشورهای جهانی و حتی سازمان ملل متحد تلاش دارند، هر چند در یک حرکت نه ضرورتاً عادلانه، به مناقشات اسرائیل و اعراب و سرکوب فلسطینی‌ها از سوی اسرائیل با اعلام یک دولت فلسطینی پایان بخشند و حتی در مواردی بسیاری از دولت‌های قدرتمند اقتصادی و صنعتی هم پیمان آمریکا، بویژه در درون اتحادیه اروپایی، حمایت‌های خود را از مردم فلسطین و محکوم کردن جنایات اسرائیل به اطلاع جهانیان رسانده‌اند، اما آمریکا همچنان تحت فشار لابی‌های صهیونیستی در واشنگتن به حمایت‌های بی‌دریغ از اسرائیل را از خود نشان داده است و همیشه در مسئله فلسطین به طور بی‌قید و شرط جانب تل‌آویو را گرفته است، به طوری که بسیاری از صاحب‌نظران اذعان داشته‌اند که ادامه درگیری‌ها در سرزمین‌های اشغالی عمدتاً به دلیل حمایت‌های نظامی، استراتژیکی، اقتصادی و سیاسی آمریکا از رژیم اشغالگر صهیونیستی است. این اقدامات مستقیم و غیر مستقیم در حمایت از حرکت‌های ضد بشری صهیونیسم در سرزمین‌های اشغالی و در ترویج تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل متحد در محکوم کردن اقدامات اسرائیلی‌ها نیز ظاهر گردیده‌اند و حتی رسانه‌های گروهی آمریکایی که از حمایت‌های سیاسی و مالی این کشور در سراسر جهان

برخوردارند، اصلی‌ترین موانع انتقال تصاویر نسل‌کشی فلسطینیان به چشم جهانیان بوده‌اند. در یک کلام، به دلیل ارتباط مستقیم بحران در سرزمین‌های اشغالی و نقش سرکوب‌گرانه صهیونیسم علیه مردم فلسطین با ارائه بحران نظام جهانی به طوری که مسئله فلسطین را به یک چالش جهانی تبدیل کرده است از یکسو و نقش حمایت‌گرانه آمریکا از اسرائیل در تمامی سطوح و مواضع داخلی و خارجی خود از سوی دیگر، یکبار دیگر به نقش آمریکا در تشدید بحران نظام جهانی واقف می‌گردیم.

سخن پایانی

حمایت آمریکا از مفاهیمی همچون حقوق بشر در جهان، گسترش دموکراسی، آزادسازی روابط اقتصادی و تجاری، مبارزه با تروریسم، حفظ محیط زیست، آزادی‌های سیاسی و مواردی از این قبیل که به ظاهر سرفصل سیاست خارجی این کشور در روابط بین‌الملل را تعریف می‌کنند همه و همه براساس تعاریف یکجانبه، یکسو‌نگرانه و تک‌بعدی این کشور از مفاهیم فوق‌الذکر صورت می‌گیرد به طوری که همگان اذعان دارند در حالی که آمریکا در کشور خود بویژه در دوران پس از واقعه ۱۱ سپتامبر با نقض این مفاهیم روبه‌رو بوده و زیر پا گذاردن آنها روز به روز گسترش می‌یابند، در روابط خارجی خود این مفاهیم را همچون سلاح‌های جنگی علیه دشمنان خود و جهت محکوم کردن آنها به کار می‌برد. در حالی که در بسیاری از کشورهای هم‌پیمان آمریکا مفاهیم فوق‌الذکر آشکارا زیر پا گذاشته می‌شود اما تا زمانی که این کشورها روابط حسنه‌ای با آمریکا دارند از محکوم شدن توسط این کشور در امان هستند. اما همین که کشورهایی با سیاست‌های یک‌جانبه آمریکا غیر سازگار باشند و یا به عنوان مخالف سیاست‌های سلطه‌گرایانه جهانی این کشور قد علم کنند با گلوله‌های آتشین آمریکا در محکوم کردن این گونه کشورها به دلیل نقض مفاهیم انسانی فوق‌روبه‌رو می‌گردند. بدین ترتیب، آمریکا نه فقط هزینه کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و برقراری نظم جهانی را پرداخت نمی‌کند و در این راه بحران نظام جهانی را تداوم می‌بخشد بلکه به دلیل سیاست‌های یکسویه خود و اقدامات سیاسی، اقتصادی، نظامی و استراتژیک جنگ طلبانه خود این بحران را تشدید می‌کند. آمریکا نه فقط در درون کشور خود اقدامات ضد حقوق بشری را دنبال

می‌کند بلکه در سطح جهانی با تألیف بدون مرز و گسترده جهانی از منافع ملی خود، هجوم به تمامی کشورها در تمام سطوح اقتصادی، سیاسی و نظامی را در دستور کار خود قرار داده است و بدین سبب روز به روز از احتمال تبدیل شدن به یک قدرت برتر که تلاش کند با پرداخت هزینه‌های کارگرد رژیم‌ها و نظم بین‌المللی، آرامش و صلح و ثبات را به نظام جهانی بازگرداند دور می‌شود.

در یک کلام، آمریکا عامل ایجاد و تداوم بحران در نظام جهانی است. نقش آمریکا در بحران نظام جهانی تنها از طریق اقدامات یکسویه و یکجانبه‌گرایانه مستقیم آمریکا حاصل نمی‌شود بلکه فساد سیاسی و اقتصادی در نظام پولی، مالی و اقتصادی این کشور که به فروپاشی روزافزون شرکت‌های ملی و چند ملیتی اصالتاً آمریکایی منجر شده است همچنین به دلیل وابستگی متقابل پیچیده در نظام اقتصادی سیاسی جهانی، اسباب فروپاشی بازارهای سهام در سراسر جهان، تغییرات شدید نرخ ارز، اوراق بهادار و بالاخره تزلزل منافع جهان ملی بسیاری از کشورها را فراهم آورده است و این نیز تصویری دیگر از بحران جهانی و نقش آمریکا در تداوم آن است...



منابع:

1. Robert W. Cox, **Production, Power and world order: Social: Social forces in Making of History**, New york, Columbia university Press, 1987.
 2. Stephen Gill and David Law, **The Global Political Economy: Prespectives, Problems, and Politics**, Baltimore, the John Hopkins university Press, 1988.
 3. Stephen Gill(es.), **Gramics, Historical Materialism and International Relations, Cambridge, Cambridge**, Cambridge university Press, 1993.
 4. Antony Paye. "Us Hegemony and the Recunfiguration of the Caribbean" **Review of International Studies**, 1994, 20, p. 149-198.
 5. Robert O.Keohane, **After Hegmony: Cooperation and the Recunfiguartio of the world Political Economy**, Priceton univerisity Press, 1984.
 6. Stephen Krasner. (ed.), **International Regimes**, Ithaca, New York, Cornell university Press, 1983.
 7. David Rapkin, **World Leadership and Hegemony**, Boulder and London, Lynne Rienner, 1990.
 8. Robert O. Keohne and Joseph S. Nye, **Power and Interdependence**, Boston, Little, Brown, 1977.
 9. Susan Strange, **State and Market**, New York, Basil Black Well Inc., 1988.
 10. Richard Stubbs and Geoffrey R.D. Underhill(eds.), **Political Economy and the Changing Global Order**, Toronto, McClelland & Stewart Inc., 1994.
 11. Lea Brilmayer, **American Hegmony: Political Morality in A One Superpower World**, Binghamton, New York, Yale University Press, 1994.
 12. Robert O.Keohane, **Neorealism and its Critics**, New york, Coubia university Press, 1986.
۱۳. حسین پور احمدی، دیالکتیک جدید سیستم اقتصاد سیاسی بین الملل: جهانی شدن و منطقه گرایی، **مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی**، مرداد، شهریور، ۱۳۷۹.
۱۴. حسین پور احمدی، جهانی شدن و ضرورت تقویت اصل چند جانبه گرایی، **مجله سیاست خارجی**، پاییز ۱۳۷۹.
۱۵. حسین پور احمدی، مبانی تئوریک قدرت، هژمونی و نظم جهانی در پارادایم های اقتصاد سیاسی بین الملل، مقاله در دست چاپ.
۱۶. حسین پور احمدی، اقتصاد سیاسی بین الملل و پیامدهای اقتصادی - سیاسی حوادث یازدهم سپتامبر، **مجله مطالعات دفاعی و امنیتی**، پاییز ۱۳۸۰.
۱۷. حسین پور احمدی، جهانی شدن چالش مفاهیم دولت پس از وقایع یازدهم سپتامبر، **مجله سیاست خارجی**، زمستان ۱۳۸۰.
۱۸. حسین پور احمدی، اقتصاد سیاسی انقلاب اطلاعاتی - ارتباطاتی: جهانی شدن و بینش نو از مفاهیم قدرت، **مجله رهیافت های سیاسی و بین المللی**، دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۱.